

فردوسی ظاهراً در اوآن قتل دقیقی بنظم داستانهای مشغول بود  
**نخستین قطعات** و آنها بعضی از داستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان  
**شاهنامه** را باید در رأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاد داستان منیژه و  
 بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرای دیگر عهد  
 غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن  
 اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک      چو بیژن در میان چاه او من  
 ثریا چون منیژه بر سر چاه      دو چشم من بر او چون چشم بیژن

و در یک قطعه منسوب بفردوسی نیز اشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز      بزندان افسر آسیاب اندر است

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان  
 بر میآید، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود. مثلاً اگر این داستان را با سایر  
 قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاق فر اوان که گاه فصیح نیز بنظر  
 نمی‌آید علی‌التوالی در آن استعمال میشود. در میان نود بیت از یک قسمت این داستان

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

مجله کاوه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقاله محققان آقای تقی زاده راجع بفردوسی. فردوسی  
 نامه مهر (جزء سال دوم مجله مهر) حاوی چندین مقاله راجع بفردوسی و شاهنامه بقلم عده‌ی از نویسندگان مجله باختر، مقاله  
 فردوسی بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول. چهارم مقاله نظامی و روضی چاپ آقای سید جلال الدین نهرانی، نهران ص  
 ۴۳-۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱، تذکره الشعراء  
 دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامه فردوسی موارد مختلفی که  
 شاعر از خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و متن همین کتاب می‌بینید. مقدمه شاهنامه بایسنقری  
 معروف بمقدمه جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزاره فردوسی چاپ نهران بمناسبت جشن  
 هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر  
 ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه و عطف و خطابه چاپ شد.  
 مقدمه «الشاهنامه» (ترجمه بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰.

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاق است :

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| که چون رزم سازم برهنه تن  | بپیچید بر خویشان بیژنا    |
| ببرم فراوان سرانرا سرا    | ز تورانیان من بدین خنجرا  |
| بچربی کشیدش بیند اندرا    | بپیمان جدا کرد ازو خنجرا  |
| گو دست بسته برهنه سرا     | چو آمد بنزدیک شاه اندرا   |
| یکی را ز پولاد پیراهنا    | یکی دست بسته برهنه تن     |
| فزونی سگالد همی بر فنا    | نبینی که این بد کنش ریمنا |
| تن رزمجویم نفرسایدا       | گر ایزد بهن بر بیخسایدا   |
| ز جان و روانم تو بیرید یا | ز نامردی خویش ترسید با    |
| جگر خسته دبدش برهنه تن    | بزد اسب و آمد بر بیژنا    |

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساند که شاعر هنوز بمهارت بسی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده و در آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمه داستان منیژه و بیژن و تفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه بی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمه آن بخوبی برمی آید . وصف فردوسی از خویشان و جفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هر دوست و از فحوای کلام گوینده ثروت و آسایش او برمی آید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بعهد جوانی و آغاز زندگی فردوسی است و حتی من چنین می پندارم که این داستان از شاهنامه ابو منصور گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوک الفرس که بنا بر آنچه دیده ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامه ابو منصور است ، موجود نیست ) و دست یافتن او بر نسخه آن کتاب و نظم آن چندسال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامه ابو منصور نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخان رستم و بعضی دیگر از رزم‌های رستم را که هر یک در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت از منابع دیگر استفاده و جدا جدا نظم کرده است.

نلد که میگوید: « فردوسی نامه خود را در سن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظوم‌های حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست »<sup>۱</sup>. عقیده استاد نلد که را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراکنده در تدوین شاهنامه عظیم خویش استفاده کرده است و اصولاً نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه بی‌حرف متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصورى بنحو اتم مؤثر بوده است.

در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری آوازه کار دقیقی در خراسان **آغاز نظم شاهنامه** شایع شده و نسخه‌یی از گشتاسپنامه دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و می‌بایست چندی در این راه رنج برد. اتفاقاً یکی از دوستان او در این کار با وی باری کرد و نسخه‌یی از شاهنامه منشور ابومنصورى بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

سوی تخت‌شاه جهان کرد روی  
ز دفتر بگفتار خویش آورم  
بترسیدم از گردش روزگار  
بباید سپردن بدیگر کسی  
همان رنج را کس خریدار نیست  
بجویندگان بر جهان تنگ بود...

دل روشن من چو برگشت ازوی  
که این نامه را دست‌پیش آورم  
بترسیدم از هر کسی بیش‌مسار  
مگر خود درنگم نباشد بسی  
دو دیگر که گنجم وفادار نیست  
زمانه سرایی پر از جنگ بود

تو گفتی که با من بیک پوست بود  
 بنیکی خرامد مگر پای تو  
 پیش تو آرام مگر بغنوی  
 سخن گفتن پهلوانیت هست  
 بدین جوی نزد مهان آبروی  
 بر فروخت این جان تاریک من...  
 سخن های آن بر منش راستان  
 طبایع ز پیوند او دور بود  
 پر اندیشه گشت این دل شادمان  
 گراید و نگه بر تر نیاید شمار...  
 همی رنج بردم بسیار سال .

بشهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نوشته من این نامه پهلوی  
 گشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروی باز گوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من  
 یکی نامه دیدم پر از داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبرد پیوند او کس گمان  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 من این نامه فرخ گرفتم بقال

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند  
 اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین بر میآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست

پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پر از جنگ بود. این وقایع  
 ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن  
 سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلافت و عتاد ابوالحسن  
 و ابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس تاش ( سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن  
 سیمجور ) و قتل عتبی وزیر ، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه و  
 هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو ( عضد  
 الدوله ) از هجوم بخراسان و تعقیب سپاهیان شکست خورده سامانی « فرو ایستادند و نیز  
 سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند » پس با همین يك اشاره  
 میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای  
 ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - در پایان کار نزد کرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او

در سال ۴۰۰ هجری پایان رسید و ما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیستی که در باب بر باد رفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن افزوده شده بود، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود در هجوتامه پذیرفت آنجا که میگوید:

|                                |                          |
|--------------------------------|--------------------------|
| بسی سال اندر سرای سپنج         | بسی رنج بردم بامید گنج   |
| یا: بسی رنج بردم در این سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی |
| یا: چوسی سال بردم بشهنامه رنج  | که شامم بینشد پیاداش گنج |

و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ - ۳۷۱ شروع شده بود. علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگی که در عهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود<sup>۱</sup> و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال چهارصد را که قبلا گفته ایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت بنظم شاهنامه درست در سال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا در اواخر این سال یا سال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است. بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خود را صرف نظم شاهنامه میکرد و باین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کار نهاد و از رسیدگی بضرایع و عقار موروث بازماند. اما يك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظمی که اکنون می بینیم بنظم در نیاورد. تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست و تنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش از آغاز داستان کیخسرو اشاره‌ی بسال عمرش کرده و دم از پنجاه و هشت سالگی خود زده و از نزدیک سال شصت یم داشته است:

ز خون سیاوش گندشتم بکین      با آوردن شه ز توران زمین

بگویم کنون رزم و کین خواستن  
 کسی را که سالش بدوسی رسید  
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت  
 بجای عنانم عصا داد سال  
 چو برداشتم جام پنجاه وهشت  
 همیخواهم از داور کردگار  
 کزین نامه نامور باستان  
 همان رستم و لشکر آراستن  
 امید از جهانش بیاید برید  
 مده می که از سال شد مرد مس  
 پراگنده شد مال و بر گشت حال...  
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت  
 که چندان امان یابم از روزگار  
 بمانم بکیتی یکی داستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنا بر این داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همدین سال آغاز شده باشد<sup>۱</sup> و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که در شاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب. این داستان را فردوسی در شصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کسی باز پرداختم  
 مرا عمر بر شصت شد سالیان  
 کنون از ره رستم جنگجوی  
 کنون رزم گردنکشان ساختم...  
 برنج و بسختی بیستم میان  
 یکی داستانست با رنگ و بوی

و بر فرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است و ضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملاً روشن نیست. فردوسی یکجا از

**تاریخ ختم شاهنامه** زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی و پنج ساله خود در باب شاهنامه سخن میگوید و همین دو قول از صاحب شاهنامه خود

وسیله بزرگی برای حیرت محقق در جست و جوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است<sup>۱</sup> و اگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌ی از شاهنامه فرض کنیم که چند سال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این پس چند بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ابیاتی برای آن سابق افزود زیرا :

اولا در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت ( بر فرض تولد او در ۳۲۹ ) در صورتیکه بنا بر آنچه دیده‌ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که دیده‌ایم.

**ثانیا** تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از ۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ پایان برد و داستان نخچیر کردن رستم را در شکار گاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

**ثالثا** آشنایی فردوسی با محمود و مدح او در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی ناگزیر شد شاهنامه خود را بنام محمود در آورد و آرزو مند صلح و انعام او باشد :

۱- در دو نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن این ابیات آمده است :

|                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| سر آمد کون قصه یزد کرد              | بماه سفندار همد روز ارد      |
| زهجرت شده سیصد از روزگار            | چوهشتاد و چار از برش بر شمار |
| وباز : زهجرت سه صد سال وهشتاد و چار | بنام جهان داور کرد کار       |

و در نسخه‌ی متعلق بکتابخانه بود لیان بجای هشتاد و چار هفتاد و چار دیده میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstani and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau and H. Ethé, Part. I, Oxford, 1889, P. 451 .

و مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132 .

و در نسخه مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانه سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته از آن سال سیصد شمار  
بر او بر فرزون بود هشتاد و چار

پیوستم این نامه به استان  
 که تا روز پیری مرا بر دهد  
 ندیدم جهاندار بخشنده یسی  
 • همیداشتم تا کی آید بدید  
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت  
 من از شصت و ششست گشتم چومست  
 • پسندیده از دفتر راستان  
 بزرگی و دینار و افسر دهد  
 بگاہ کیسان بر درخشنده بی  
 جوادی که جودش نخواهد کلید...  
 بدرویشی و زندگانی و رنج  
 بدانسان که باد بهاری بدشت  
 بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت و شش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸۴ فاصله است .

پس قبول ۳۸۴ برای پایان شاهنامه همراه است با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامه خود را در سال ۳۸۴ پس از چهارده و پانزده سال رنج بیایان برده یعنی متن شاهنامه ابومنصوری را چنانکه بود و نمونه‌هایی از آن را در غرر اخبار ملوک الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر کرد و داستانهای تازه‌یی که از بعضی آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم بر متن اصلی افزود و نظم و نسقی را که اکنون می‌بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ۴۰۰ هجری ادامه داشت .

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴) که از رنج فقر و تهیدستی بعد از آمده و ضیاع با دربار محمود و عقار موروث را در راه نظم حماسه ملی ایران از دست داده بود ب فکر تقدیم شاهنامه به محمود بن ناصرالدین سبکتکین افتاد . این مطلب نه تنها از ابیات منقول در فوق بر میآید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه

ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده میشود :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج  
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم  
 بزرگان و با دانش آزادگان  
 نشسته نظاره من از دورشان  
 فزون کردم اندیشه در د و رنج  
 پیش اختر دیر ساز آمدم  
 نشستند یکسر همه رایگان  
 تو گفتم بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ شهرت داستانهای



منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و با اثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با در آوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

در همین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹۴) ظاهراً میان او و دربار سلطان محمود رابطه‌ی پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمه اقوال پیشین (یعنی: بیوستم این نامه باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| کجا فضل را مسند و مرقد است | نشستگاه فضل بن احمد دست    |
| نبد خسروان را چنان که خدای | پرهیز و داد و بدین و برای  |
| که آرام این پادشاهی بدوست  | که او بر سر نامداران نکوست |
| گشاده زبان و دل و پاک دست  | پرستنده شاه و یزدان پرست   |
| ز دستور فرزانه دادگر       | پراگنده رنج من آمد بسر     |

بیوستم این نامه باستان . . . . الخ

از این آیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامه او اقبالی تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چند گاهی صاحب بریند مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطفیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست. محمود در این هنگام بالقب سیف الدوله سپاهسالار خراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸۴ تا سال ۴۰۱ وزارت محمود میکرد و در این سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بقلعه غزنین رفت و نامه‌ی بمحمود نگاشت و خویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتظر فرصت بود ویرا مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفتر های دیوانیست از تازی بیاری که پس از عزل او آمدن حسن بن احمد میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل و مصادره ابوالعباس ، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه راهنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد<sup>۱</sup> که کار ابوالعباس از رونق افتاده و بیاز داشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلوات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود و در رأس همه آنها یکی تشیع فردوسی است<sup>۲</sup> که بزعم محمود متعصب سنی مذهب در زمره بزرگترین گناهان

۱ - چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را به همراه بودلف نام کراوی او بود بدرگاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در يك بیت آمده است :  
از این نامه از نامداران شهر      علی دیلم و بودلف راست بهر

وای این بیت در همه نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر      علی دیلمی بود کاو راست بهر  
که همواره کارم بخوبی روان      همی داشت آن مرد روشن روان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولاً علی دیلمی از جمله حماة فردوسی و از نامداران شهر طوس بوده نه ناسخ شاهنامه او و ثانیاً بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا در این صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان می رود .

۲ - این معنی از هجوتامه بخوبی بر میآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن      بمهر نبی و علی شد کهن . . .

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او مردی راضی است و معتزلی مذهب و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببیندگان آفریننده را      ببینی مر نجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد      بر انگبخته موج ازو نند باد  
چو هفتاد کشتی در او ساخته      همه باد بان ها بر افراخته

( بقیه حاشیه در صحیفه بعد )

وجنایات بود و دیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فروتر می‌شمارد و بخوی ترکانه خود بانتراد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد.

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| پراسته همچو چشم خروس          | میانه یکی خوب کشتی عروس    |
| همه اهل بیت نبی و وصی         | بیمبر بدو اندرون با علی    |
| بنزد نبی و وصی گیر جای        | اگر خلد خواهی بدیگر سرای   |
| چنین دان و ابن راه راه من است | گرت زن بدآید گناه منست     |
| چنان دان که خاک پی حیدرم      | براین زادم وهم براین بگذرم |

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. و چنانکه از سخنان فردوسی برمیآید گویا محمود بر اثر همین اعتقاد او را بددین و بدکیش خوانده و قصد جانش کرده بود :

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| منم شیر نر میش خوانی مرا  | که بددین و بدکیش خوانی مرا |
| بمهر نبی و علی شد کهن     | مرا غمز کردند کلن بر سخن   |
| اگر تیغ شه بگذرد بر سرم   | من از مهرا ن هر دوشه نگذرم |
| تنت را بسایم چو دریای نیل | مرا سهم دادی که در پای پیل |
| بدل مهر جان نبی و علی     | نترسم که دارم ز روشن دلی   |

۱ - موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان درباره فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیه پیشین از جای جای شاهنامه نیز برمیآید و از آن جمله :

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بگاہ کیان بر درخشنده بی  | چنان شهر یاری و بخشنده بی |
| ز بدگوی و بخت بدآمد گناه | نکرد اندرین نامه من نگاه  |
| سخن های نیکم پید کرد باد | بداندیش کش روز نیکی مباد  |
| فرزنده اخگر جوانگشت کرد  | بر پادشه پیکرم زشت کرد    |

قطعه ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رساننده حرمان فردوسی از دستگاه محمود و بخششهای و بست :

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بپیچ روی مر او را زمانه جويا نیست | حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست |
| بدستت آید دری کجاش همتا نیست      | برو مجاور دریا نشین مگر روزی     |
| کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست    | خجسته در که محمود زاوی دریاست    |
| گناه بخت منست این گناه دریان نیست | شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در      |

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستان هاست که «بر هر سر بازاری هست» و در مقدمه بایسنقری و تذکرة الشعراء دولتشاه و مجمع الفصحاء و چهار مقاله نظامی عروضی و سایر کتب که در ضمن ماخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۷۶ و ۱۷۷ از همین کتاب دیده‌اید یاد شده و بعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید و عجب در آنست که ازین افسانه‌ها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود<sup>۱</sup> تا چه رسد با ثار قرن نهم<sup>۲</sup> و بعد از آن . خلاصه آنچه از این ماخذ و ابیات هجوتامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود بر اثر عنادی که محمود با رافضیان داشت و نیز در نتیجه شدتی که فردوسی در اعتقاد بزرگان ایران بکار میبرد و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شاعران و امثال این امور و بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند<sup>۳</sup> مورد بی‌مهری محمود واقع شد و با آنکه قبلاً با او عهد کرده بود که در برابر هر بیت يك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد<sup>۴</sup> و این امر بر

۱ - و آن چنین است : «... و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خوشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بیایند کشت ، هر چند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت و ریح خود ضایع کرد برفت هیچ عطفا نایافته تا بفرست فرمان یافت » (تاریخ سیستان ص ۷۷-۸۰) ، و این حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر تبارش بزرگی بود      نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمه بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقرین شاهرخ بن امیر نیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شد و هم چنین است تذکرة دولتشاه .

۳ -      پیاداش گنج مرا در گشاد  
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه  
۴ -      بهن جز بهای فقاعی نداد  
از آن من فقاعی خریدم براه  
پرستار زاده نیاید بکار  
اگر چند باشد پدر شهریار

۴ - نظامی عروضی بکجا مقدار صله محمود را پنجاه هزار درهم و بکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار ،

رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا بر قول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل و راق پدر از قبی فرود آمد و شش ماه در خانه اومتواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزد بیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست ، شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولی بغاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیت ها فرستاد ، فرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند :

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| مرا غمز کردند کان پر سخن    | بمهر نبی و علی شد کهن     |
| اگر مهرشان من حکایت کنم     | چو محمود را صد حمایت کنم  |
| پرستار زاده نیاید بکار      | و گر چند باشد پدر شهریار  |
| از این درس سخن چند رانم همی | چو دریا کرانه ندانم همی   |
| بنیکی نبید شاهرآ دستگاه     | و گرنه مرا بر نشاندی بگام |
| چو اندر تبارش بزرگی نبود    | ندانست نام بزرگان شنود «  |

فردوسی ازمازندان بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و پیریشانی و فقر زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحوای ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشد و آن ابیات در مقدمه داستان شیرین و - خسرو است :

چنین شهر یاری و بخشنده می  
 نکرد اندرین نامه من نگاه  
 حسد برد بدگوی در کار من  
 چو سالار شاه این سخنهای نغز  
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان  
 وزان پس کند یاد بر شهر یار  
 که جاوید باد افسر و تخت او  
 بگیتی ز شاهان درخشنده یسی  
 ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  
 تبه شد بر شاه بازار من  
 بخوانند ببیند بیا کیزه مغز  
 کز او دور بادا بد بد گمان  
 مگر تخم رنج من آید بیار  
 ز خورشید تابنده تر بخت او

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجده احمد بن حسن میمنندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای هند بر این کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صلۀ شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صلۀ و انعام راهنگامی که از دروازه رود بارطابران میآوردند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون میبردند؛ و بهر حال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند و این محرومیت تا نزدیک هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود نیز همواره مشغول تجدید نظر در آن بود و از آنجمله در سنین نزدیک بموت خود یکبار در آن تجدید نظر کلی کرد و بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تفسیر داد و این آخرین تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه همان آخرین نسخه یست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجوتامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی را که گفته است هجوتامه فردوسی مندرس شده و از آن جزشش بیت نمانده کاملاً قبول کرد بلکه باید در این باب بحس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ایات الحاقی و مجعول در هجوتامه شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن بانظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیه احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلاً نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات بی‌بحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنیم:

گروهی هنوز پس از تحقیقانی که تا کنون بهمت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته است، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار می‌کرده و پهلوانانی که در شاهنامه می‌بینیم باتمام

### اصالت روایات

### وامانت فردوسی

خصائص خود بوجود می‌آورده و «میساخته» است و بهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً يك ایرانی زردشتی بيك تن از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطایی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامه مهر نگاشته‌ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه بایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه خود مردی بی‌غرض است و هر دشنامی که بعرب یا ترك و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهودی و نصرانی در شاهنامه او می‌بینیم منقول از يك متن یا زبان حال گوینده بیست که بدان سخنان نفوه کرده بود لاغیر. عقیده دینی فردوسی و یا آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد میتوان شناخت که از

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگردویا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایسته يك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانهدی داشت و مقصود از این اشاره مختصر اثبات يك نکته اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود بر نخاسته و بعبارت متعارف در حماسه ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیک از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانیها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس رزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصالتصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوه تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهایی موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچه چنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار يك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهایی زمان او همین بود که هست. فردوسی کرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی و دلآوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه کرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زور آزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهایی ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهایی مفصل آنرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه در او آمده مجلد بود و چنانکه خواهیم



دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد. اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنها را بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که پهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است، نه ذوق و خیال شاعران.

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما. استاد بارنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراکنده بی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنها بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این آیات که در تأویل و توجیه داستان و فرامودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید:

ندارد کسی آلت داوری  
نخست از خود اندازه باید گرفت  
همی نو نمایند هر روز چهر  
که دهقان همی گوید از باستان  
بیدانش گراید بدین نگرود  
سوی رام و کوته شود داوری  
اگر چه نباشد سخن دلپذیر  
که یکروز کیخسرو از بامداد...

جهان بر شگفت است چون بنگری  
که جان شگفت است و تن هم شگفت  
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر  
نباشی بر این گفته همداستان  
خردمند کاین داستان بشنود  
ولیکن چو معنیش بیاد آوری  
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر  
سخنگوی دهقان چنین کردیاد

و در پایان همین داستان چنین میگوید:

کسی کوندارد ز یزدان سپاس  
ز دیوان شمر مشمش ز آدمی  
مگر نیک معنیش می بشنود  
ببازو قوی و بیالا بلند  
ابر پهلوانی بگردان زبان

تو مر دیو را مردم بد شناس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی  
خرد کسو بدین گفتهها نگرود  
گران پهلوانی بود زورمند  
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان

چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد  
پیش آرد این روزگار دراز  
همی بگذراند سخنها ز دست

چه گویی تو ای خواجه سالخورد  
که داند که چندین نشیب و فراز  
تک روزگار از درازی که هست

این اییات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمی‌رود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان بر سستی دانش و خرد وی گمان نبرند. بنا بر این چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرده است؟ بزخی از دانشمندان باصرار تمام می‌خواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را در جنگ با سعدوقاص پیرادر خود از مجعولات فردوسی بدانند. قسمتی از نامه چنین است:

همه نام بوبکر و عمر شود  
نشیبی دراز است پیش فراز  
زاختر همه تازیان راست بهر...  
ز دیبا نهند از بر سر کلاه  
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش  
بداد و بیخشش کسی ننگرد...  
گرامی شود کژی و کاستی...  
ز نقرین ندانند باز آفرین...  
پسر همچنین بر پدر چاره گر  
نژاد و بزرگی نیاید بکار...  
نژادی پدید آید اندر میان  
سخنها بکردار بازی بود... الخ

چو بسا تخت منبر برابر شود  
تبه گردد این رنجهای دراز  
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
پوشند ازیشان گروهی سیاه  
نه تخت و نه تاج و نه زربنه کفش  
بر نجد یکی دیگری بر خورد  
ز پیمان بگردند و از راستی  
ر باید همی این از آن آن ازین  
بداندیش گردد پدر بر پسر  
شود بنده بسی هنر شهریار  
از ایران و از ترک و از تازیان  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

مجعول بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است و یقیناً این نامه در قرن چهارم

جعل شده و بنام رستم فرخزاد شهرت یافته و با بنامه‌پی منسوب بر رستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهایی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در این صورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت بر ایران می‌پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترک در ایران میشود یاد آورنده تعصب زرتشتیان آن روز گاراست. پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (که خود را از نژاد شاهان می‌پنداشت و مدعی سلطنت و امارت بود) از طرفی وزرتشتیان نویسنده شاهنامه از طرفی دیگر بجعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه‌یی بر آن پرداخته و آنرا در شاهنامه ابومنصوری وارد کرده اند و یا اصولاً نمیتوان گفت چنین فکری در قرن چهارم میان ایرانیان و وطن پرست وجود داشته و در شاهنامه ابومنصوری بصورت پیشگویی رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهر حال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی در شاهنامه بکلی دور از تحقیق و

صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون مکتوب و مدونی استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مبادرت میجوئیم.

۱- فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت ماخذی که در دست داشت قدمی آنسو ترک نهد و بهمین سبب در موارد مختلفی از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است. غیر از آنچه تا کنون در این باب از شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شد و همه آنها دلیل قاطع بر استفاده استاد طوس از کتاب و یا کتب معینی در نقل روایات و داستانهاست، استفاده از متون مدون مکتوب از چند جای دیگر شاهنامه نیز بصراحت بر میآید: فردوسی در آغاز و انجام بسیاری از داستانها از نامه و دفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی زیاده و نقصانی نقل کرده است مثلاً در آغاز داستان رزم کاموس چنین میگوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم      ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودر آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| مراگفت آن ماه خورشید چهر   | که از جان تو شاد بادا سپهر      |
| بیمای تما من یکی داستان    | زد دفتر برت خوانم از باستان ... |
| مراگفت کز من سخن بشنوی     | بشمر آری از دفتر پهلوی          |
| بگفتم بیارای مه خوبچهر     | بخوان داستان و بیفزای مهر ...   |
| بخواند آن بت مهربان داستان | ز دفتر نوشته گه باستان          |

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و شعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده است. یکی از دلایل بزرگ پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکنه بعیده بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه، و اگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیخته قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرد و تصرفی در آنها نمود و عین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنچه اشتباهات تاریخی و جغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمالهای شاعرانه ناظم باشد.

در شاهنامه بعضی مسائل بر میخوریم که لامحاله باید نتیجه دست بدست گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روایات متعدد باشد، از آن جمله است تکرار حوادث يك داستان بشکل تازه بی در داستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال و وقایع يك دوره ممتد بیک پهلوان و يك شخص - دراز کردن عمرها بصورت های کاملاً اساطیری و داستانی که لازمه روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته و مطالب تازه بی بر آنها افزوده شده است - تصور صفات خارق عادت و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتاد رش بلندی برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها.

این قرائن جملگی دلیل است بر اینکه فردوسی مطالب خود را ابداع و ابتکار نکرده بلکه از ماخذ قدیم برداشته است و مقایسه داستانهای مذکور با اساطیر سایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ما ثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفاده فردوسی از روایات مکتوب و مدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامه ابومنصوری و این معنی از ایبائی که قبلا در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست و جوی این کتاب برده کار محقق است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و نه سیرت مرد جعلی که ماخذ و مدارک در ترذ او فاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که در عهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده ایم، از آنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خاص و عام بدان روز افزون گشت. همین داستانها بعد از عهد شاعر نیز بزودی مقبول خواص و عوام شد و بشدت طرف احترام و توجه و سندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقه دین و ملیت بهتر از ایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی میرساند. خلاصه آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی از شاعران را در دربار خود گرد آورد و فردوسی از میان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهده این کار خطیر برآمد که دیگر شاعران بر او حسد بردند و بسططان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان است...<sup>۱</sup> این داستان نمونه بزرگ است از علاقه و احترام پارسیان هند بشاهنامه فردوسی زیرا که با روایات ایشان همساز و یکسان بوده و بنظر آنان درست میآمده است و حتی همین امر باعث شد که فردوسی را بر کیش خود پندارند

۱- رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر ج ۱ ترجمه شاهنامه.

و آن داستان عجیب را برای او بسازند . تأثیر و نفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنباله آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را بهترین صورتی گرد آورد و منظوم ساخت و پیداست يك كتاب معمول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفاده فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامه فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده بی از نژاد کیانیان و مردی پاکدل و نیکو سرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده می رود و انتقام او را از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت الحرام می رود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن می گوید و بر گرد جهان می گردد و عجایب عالم را می بیند ... و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است .

اما چون از اسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر را در گونه می یابیم . در داستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید و بدو جوان پناه برد و آندو:

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| یکمی جای خرم پیراستند         | پسندیده خوانی بیاراستند ... |
| باواز گفتند کای سر فراز       | غم و شادمانی نماند دراز     |
| نگه کن که ضحاک بیدادگر        | چه آورد از آن تخت شاهی بسر  |
| هم افراسیاب آن بداندیش مرد    | کزو بد دل شهریاران بدرد     |
| سکندر که آمد بر این روزگار    | بکشت آنکه بد در جهان شهریار |
| برفتند و زایشان جز از نام زشت | نماند و نیابند خرم بهشت     |

در این داستان اسکندر هم ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت بیاد کار ننهادند و از بهشت خرم محرومند و باز در پاسخ نامه خسرو -

اپرویز بقیصر چنین می بینیم :

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ      ز اسنکندر آن کینه ور پیر گرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر در شاهنامه دیده میشود درباره اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را در سخن فردوسی هنگامی که از تخت طاقدیسی یاد شده است نیز می‌بینیم:

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید | چنین تا بگاه سکندر رسید     |
| ز زروسیم و زعاج و ز نیز ؟     | همی بر فزودی بر آن چند چیز  |
| ز بیداشی کار یکباره کرد .     | مرا و را سکندر همی پاره کرد |

و باز در داستان اسکندر و دارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی دارد گفته است :

|                          |                       |
|--------------------------|-----------------------|
| هیونی ز کرمان بیامد دمان | بنزدیک اسکندر بد گمان |
|--------------------------|-----------------------|

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید می‌آورد و او را بدان مقام بلند می‌رساند که در شاهنامه دیده‌ایم، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مأخذی دیگر که با مأخذ نخستین بینونت فراوان داشت و چون عادت این مرد بزرگ رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته از مأخذ تصرفی نکرد و هر یک را بجای خود چنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که از آن در گفتار اول سخن گفته‌ایم و دسته دوم از مأخذ مذکور روایات ایرانی درباره اسکندر است و چنانکه می‌دانیم اسکندر در روایات پهلوی با صفت « گجستک ملعون » آمده است و مدونین شاهنامه ابو منصور هم که مأخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود بر عادت اسلاف از داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای پر کردن این قسمت از شاهنامه ناگزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما در سایر موارد نام اسکندر بعادت ایرانیان بیدی یاد شده بود و فردوسی

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را دربارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد. تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بدو دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می‌کنند و عین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم تالیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیک است. ثعالبی از معاصران فردوسی بود و کتاب خود را با میر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی سال ۴۱۲) تقدیم کرد. مآخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً و بنا بر آنچه دیده‌ایم مآخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابو منصور) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصر است و آن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیره، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب بینونت و اختلافی موجود است و معمولاً سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتر است و گویا ابو منصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که باید مبتنی بر مدارک مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینوتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت در داستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از هر مآخذی که استفاده‌ی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت



پهلوی نهدی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع فایه زیبایی منظومه او و محرض رغبات بقراءت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه باختصار یاد شده داستان گیومرث و سیدامک و هوشنگ و طهمورث و قسمتی به داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است با اساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بههود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زاده طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز کار خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرگ بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابوریحان و نظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن در شاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامه ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین می‌پندارم که میان شاهنامه ابومنصوری و سایر کتب در این باب بینوشتی بود و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استفاده او از روایات مکتوب

اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این باب می‌بینیم.

در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی که علی التحقیق بیشتر از مقدمه شاهنامه ابومنصوری نقل شده و بمقدمه قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی از مقدمه

ابومنصور المعمری (بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) را نقل کرده و در یکجای

آن این عبارت را افزوده است: «و پس از آنکه بشر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود» ۱. برای مزید فائده چند جمله از مقدمه همین عبارت را در

مقدمه قدیم شاهنامه نقل می‌کنیم: «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بشرفرمود تا جمع کنند،